

تدریس می‌شود. من واو در یک روز فقط صبح دوبار رفتیم، وظیفه هر خلبان شکاری این بود که زاویه‌ای را رو به مملکت خودش انتخاب و با آخرین سرعت حمله کند. بمب‌هایش را بزند و در برود. من ۷۰ مایل داخل عراق می‌شدم. از روی العماره دور می‌زدیم و از مرز فکه با سرعت ۴۰۰ تا ۴۵۰ کیلومتر به جای بستن ۶ تا ۱۲ بمب ۱۴۴ راکت می‌بستم و از روی سر این نیروها می‌آمدیم و دانه‌دانه می‌زدیم. آنها هم ما را می‌زدند. وقتی بر می‌گشتیم، می‌شمریم و می‌دیدیم ۱۲۰ گلوله خورده‌ایم. اهمیتی نمی‌دادیم.

از فرزندان خلبانم می‌خواهم تابع احساسات نشوند!

اخبار دست ما بود که نیروهای بعضی چطور وارد ایران می‌شوند، چطور ویرانی به بار می‌آورند و چطور بچه‌های ما را می‌کشند و چطور به زنان و دختران ما تجاوز می‌کنند. اینها اخبار دو سه روز اول جنگ بود. از دختر هفت ساله تا پیرزن ۸۰ ساله، رحم نکرده بودند. من و دوستانم نمی‌توانستیم تحمل کنیم. یکی از دوستان من که بعدها شهید شد چنان عصبی و خشمگین شده بود که یک گاوداری با ۵۰۰۰ گاو را به رگبار بست. روز چهارم جنگ بود و ۴۵۰ محصل ابتدایی در کرمانشاه کشته شده بودند. نیرویی نبود که جلوی آنها را بگیرد. آرامش کردیم و چند روزی به او اجازه پرواز داده نشد. امام خمینی در مورد این قضیه گفتند: من از فرزندان خلبانم می‌خواهم تابع احساسات نشوند، مردم را نزدیک و ما با مردم عراق کاری نداریم. ما با حزب بعث در حال جنگ هستیم.



■ محمد قبادی (نویسنده):

راوی را «سوژه» ندیدم

مصاحبه به دام حاشیه‌ها می‌افتادم و باید مدیریت می‌کردم. مهم‌تر از همه این بود که من هم در مصاحبه در ابراز احساسات با ایشان همراهی می‌کردم و در عین حال تلاش می‌کردم در گرداب احساسات گرفتار نشوم. در مورد این کتاب سه نوع خاطره داشتم؛ خاطراتی که جنبه رسمی، اداری و کاری داشت. نیروی هوایی ارتش در سال‌های ۷۰ و ۷۱ با آقای قادری شش تا هفت ساعت مصاحبه کرده بود که گفت‌وگویی کلی بود. ایشان مصاحبه‌ای نزدیک به ۲۰ ساعت با موزه دفاع مقدس داشتند که به دلیل شرایط مصاحبه و حواشی پیش آمده اذیت شده بودند. مصاحبه‌گر فردی به نام آقای منتظر بود که آدمی حرفه‌ای بود ولی با رئیس وقت مجموعه دچار مشکل شده بودند.

می‌گفتند: چرا باید خاطرات یک ارتشی را کار کنیم؟!

یک بخش مشکلات ما به این برمی‌گردد که ناشرانی که در این حوزه کار می‌کنند بودجه دولتی و وابستگی‌های مشخص و سازمانی دارند و ترجیح می‌دهند آن بخش پررنگ شود. از این رو به موضوع ارتش و به طور خاص به نیروی هوایی و خلبانان نگاه نمی‌کنند. بعد از چاپ این کتاب شنیدیم که کسی در انتشارات باغ موزه دفاع مقدس گفته بود چرا باید خاطرات یک ارتشی را کار کنیم؟! متأسفانه این نگاه هنوز وجود دارد و نمی‌توان منکر آن شد.

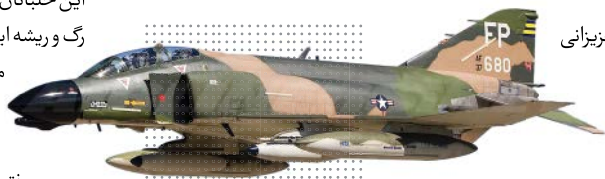
اگر بخواهیم در تاریخ جنگ انصاف را رعایت کنیم، چند ماه اول مدیریت جنگ توسط بچه‌های نیروی هوایی صورت گرفت. نیروهای متخصصی که از شروع جنگ، جان خود را در دست گرفتند.

وطن پرستی درگ و ریشه ایرانیان است

حالا جنگ شده و من جزو اخراجی‌های ارتش هستم. کتک خوردم، بازداشت شدم و بیرونم کرده‌اند ولی نمی‌توانستم تحمل کنم. من کسی بودم که در کودکی سودای دفاع از ایران را در سر داشتم. من همان دقیقه اول سر کارم برگشتم. ۲۳ نفر بودیم که باهم برگشتیم و ۲۱ نفر از ما شهید و دو نفرمان اسیر شدند. همین خلبانان ایران را نجات دادند. این خلبانان کاری کردند که تمام سرویس‌های اطلاعاتی غرب و صدام حسین درماندند. کاری که این خلبانان انجام دادند قابل محاسبه نبود. این وطن پرستی در رگ و ریشه ایرانیان وجود دارد. این ایده از کودکی در سر من بود. من هنوز هم شهروندی آمریکا را دارم و می‌توانم بروم (بسیاری از دوستان من که از ارتش اخراج شدند، رفتند و امروز در آمریکا هستند، ولی من نتوانستم بروم، فکر می‌کردم باید بایستم و به کوری کسانی که این دشمن را راه داده‌اند جلوی عراق را بگیرم. همه ما هم قسم شدیم و آمدیم.

۱۲۰ گلوله خوردم!

ما در پایگاه دزفول بودیم. از مرز فکه تا پل نادری ۹۰ مایل یا ۱۳۵ کیلومتر فاصله است. وقتی عراق آمد، مثل مور و ملخ در این ۹۰ مایل حرکت می‌کردند. من گریه می‌کردم که چرا هواپیما آماده نیست؟! حتماً اسم آقای برات پور را شنیده‌اید؛ او فرمانده اچ ۳ بود و نزدیک به ۱۰۰ هواپیما را در مرز اردن و عراق از بین برد. شیوه او در دنیا



ابوترابی، بچه‌های آزاده و بسیاری از عزیزانی که من با آنها کار کرده بودم.

هر چه داد زدیم کسی گوش نمی‌داد

به محض این‌که انقلاب شد در پاکسازی‌ها سه بار اخراج شدم و خودم برگشتم سرکار. اولین پاکسازی به وسیله مجاهدین و منافقین و سیستم اطلاعاتی شورای سیا و... صورت گرفت و هدف از بین رفتن ارتش بود. هدف از بین بردن نخبه‌های کشور در سرتاسر ایران بود. چون اگر این افراد در ایران می‌ماندند، ۱۰ سال بعد ژاپنی دیگر در خاورمیانه ایجاد می‌شد. هر چه داد زدیم کسی گوش نمی‌داد. گفتند ارتش باید از بین برود. پاکسازی در ایران با ارتش و نیروی هوایی شروع شد. نیروی هوایی یعنی خلبانان، چون این افراد کارهای مهم، ثروت ملی و قدرت تهاجمی را در دست داشتند. اسم من در اولین سری پاکسازی بود، در حالی که هیچ جرمی مرتکب نشده بودم. در دومین سری، با آقای بنی صدر درگیر شدم. سومین بار هم با آقای چمران درگیر شدم، چون جوان بودم و ویژگی‌های جوانی را داشتم ولی می‌دانستم چه می‌کنم. به طور مثال، در ماجرای درگیری با آقای بنی صدر، به من یک کلاشنیکف و ۱۲۰ تیر فشنگ جایزه داد. گفتیم این چیست؟ گفت به خاطر شجاعت‌ها و چه و چه که گفتیم من هنوز کاری نکرده‌ام؟! کدام شجاعت؟! از چه چیزی حرف می‌زنی؟! تو می‌خواهی برای خودت آدم جمع کنی و رودر روی نظام بایستی و من نیستم. این اسلحه هم مال خودت. سر همین مسائل، سرمان به تنمان زیادی کرده بود. درک نکرده بودیم که در چنان فضایی رحمی وجود ندارد.

با این روحیاتی که داشتید چطور اعتبار می‌کردند و هواپیما به دست‌تان می‌دادند؟ معمولاً اصرار بر استفاده از نیروهای است که سرشان به‌کار خودشان باشد و نسبت به مسائل نگاه چالشی نداشته باشند.

راوی: بسیاری می‌خواهند جامعه چیزی نفهمد تا آنها بتوانند کار خودشان را انجام بدهند. وقتی انقلاب شد می‌خواستند ایران را نابود کنند. شروع به تضعیف ارتش کردند، ولی این اراده در سایر بخش‌ها و سیستم‌ها نیز دیده می‌شد. نیروها را از ارتش اخراج می‌کردند، ولی متوجه شدند که به این ترتیب هم کاری از پیش نمی‌رود. کودتایی ساختگی به اسم کودتای نوژه ساختند، قرار بود ایران به شکوفایی نرسد و این هدف از ارتش و نیروی هوایی شروع شد.

صدام از وضعیت ایران مطمئن بود!

جنگ شروع شد و به ما حمله کردند. بسیج وجود نداشت، حرفش بود ولی تشکیل نشده بود. سپاه وجود نداشت. کمیته بود و اساسنامه سپاه را در پایان سال ۵۸ نوشتند و سازماندهی نشده بود. ارتش نابود شده بود. در ارتش افرادی مثل دربان سابق یا رفتگر و نیروی خدماتی مجموعه به رئیس فلان شرکت یا فرمانده فلان بخش ارتقا پیدا کرده بودند. وقتی عراق حمله کرد، صدام آنچنان از وضعیت ایران مطمئن بود که اعلام کرد سه روزه به تهران می‌رسد.

از کودکی من در سال‌های ۳۶ و ۳۷ وقتی به مدرسه می‌رفتیم یکی دو قران پول توجیبی به ما می‌دادند. من این پول را خرج نمی‌کردم و جمع می‌شد، وقتی به دو تومان می‌رسید، یک کتاب می‌خریدم. اولین کتابی که من در کلاس اول یا دوم ابتدایی خریدم درباره قادیسیه، حمله عراق به ایران بود. مادرم مجبور می‌کرد برای او هم بخوانم و تا ۵ صبح می‌نشستم و کتاب می‌خواندیم. من گریه می‌کردم که چرا آن زمان نبودم تا از ایران دفاع کنم.



با توجه به شخصیت آقای قادری، نوشتن این کتاب کار سختی بود ولی آقای قادری همیشه به من لطف داشتند. ارادت من به آقای قادری ارتباطی به این کتاب ندارد. در دوره‌ای که برای تالیف، کتاب را کار می‌کردم به ایشان به عنوان یک سوژه نگاه نکردم و شخصیت متفاوت ایشان مورد احترام من بود ولی کار سختی بود چون هم باید به عنوان پژوهشگر حرف‌های ایشان را راستی‌آزمایی می‌کردم و هم نباید در

